

ظاهر گرایان تفسیر گریز

گفت‌وگو با: داوود فیرحی

ضمیمه اعتماد، ش ۱۸۴۰، ۱۳۸۷/۹/۱۸

چکیده: آقای فیرحی در این گفت‌وگو، به تبیین ویژگی‌های روش‌شناختی بنیادگرایان می‌پردازد. از نظر ایشان بنیادگرایی اسلامی، در صدد اجرای غیرمجتهدانه نص دینی به هر طریق ممکن است. و در نگاه آنها دولت و سیاست تنها یک ابزار قدرتمند (فارغ از مشروعیت این ابزار) برای اجرای صحیح اسلام است. اسلامی که تنها همان ظواهر است و نباید به تفسیر آلوده گردد.

○ آقای فیرحی، شما در مصاحبه با روزنامه شرق (فروردین ۸۴)، اسلام سیاسی را چنین تعریف کرده‌اید: «تصرف سیاست برای اجرای صحیح اسلام»، از سوی دیگر، شما معتقدید اسلام سیاسی محصول مواجهه فرهنگی اسلام با مدرنیته است. آیا تمایل به تصرف سیاست برای اجرای صحیح اسلام، صرفاً متعلق به دوران اخیر است؟ در این صورت نزاع شیعه و سنی در صدر اسلام را چگونه باید تحلیل کرد؟ ظاهرأ در آنجا نیز شیعیان قائل به تصرف سیاست برای اجرای صحیح اسلام بودند.

● من در آنجا اسلام سیاسی را این گونه تعریف کرده‌ام: اسلام سیاسی در واقع اراده‌ای است برای تصرف سیاست، به منظور اجرای صحیح اسلام. همچنین گفته‌ام این پدیده، پدیده متأخری است و سعی کرده‌ام این نکته را توضیح بدهم. خوب است در اینجا کمی درباره مفردات این گزاره صحبت کنیم. به طور کلی، چنان که می‌دانید، اسلام یک دین سیاسی است و بیشترین منازعات کلامی و فقهی آن نیز، از درون رویدادهای سیاسی‌اش روییده است. در

این زمینه بحث‌هایی مثل سقیفه یا تحولاتی مثل جنگ‌های صفین به عنوان حوادثی مهم قابل ذکرند. علاوه بر مناقشات فقهی و کلامی، پیدایش مذاهب هم در تاریخ اسلام، کم و بیش از همین رویدادهای سیاسی نشأت گرفته است. در نظریات کلاسیک، صرف تصرف سیاست اهمیت نداشت، بلکه تشریفات و شرایط و ویژگی‌های حاکم هم خیلی مهم بود. حتی در نظریه‌های شیعی، اصل امامت مقدم بر سیاست بود و شخص امام بود که نظام سیاسی را تأسیس می‌کرد. در نظریه خلافت هم همین طور بود، یعنی وجود خلیفه بسیار مهم و واجد اعتبار بود. نظریه‌های کلاسیک در واقع بیش از آن‌که اجرای بسیاری از احکام اسلامی را مدنظر قرار دهند، بر این نکته تأکید داشتند که این احکام، مشروط به وجود حکومت مشروعند، مثلاً جهاد در فقه سنی، مشروط به وجود خلیفه بود. نکته مهم درباره نظام استیلا در اهل سنت این است که، اهل سنت نظام استیلا را مشروع نمی‌دانستند یا مشروعیت پایینی برای آن قائل بودند. علت این امر هم این بود که آنها دو نوع امارت داشتند؛ امارت استیلا و امارت استکفا. در امارت استکفا، زمانی که خلیفه کسی را به عنوان امیر معین می‌کرد، آن فرد ولایت شرعی داشت، یعنی می‌توانست قاضی تعیین کند، نماز جمعه برگزار کند و زکات جمع کند. چنین حاکمی ولایت جهاد هم داشت. اما حاکمی که منصوب خلیفه نبود و قدرت را به زور به دست آورده بود، اصلاً اختیارات حاکم منصوب خلیفه را نداشت. یعنی اختیار نصب قاضی، برگزاری نماز جمعه و اجرای حدود را نداشت، بلکه باید با فقها که در قضاوت ولایت شرعی داشتند، همکاری می‌کرد؛ یعنی مشروعیت فاعلی. مشروعیت وی نیز در گرو حفظ نظم و تأمین امنیت بود، اما جهاد وی در برابر مهاجمان، جهاد شرعی تلقی نمی‌شد. این امر دقیقاً به این معنا بود که در نظریه‌های کلاسیک اهل سنت، فقط اجرای بلاواسطه احکام شرعی اهمیت نداشت، بلکه وجود حکومت شرط اجرای احکام بود.

اما در اندیشه‌های شیعی، بحث اساسی درباره شخص امام وجود داشت و پس از آن هم مفهوم اجتهاد به صورت جدی مطرح شد. معنای این بحث این بود که احکام و گزاره‌های موجود در قرآن، مستقیماً اجرا نمی‌شدند؛ بلکه آنها مشروط می‌شدند به تحلیل‌هایی که در اندیشه شیعه وجود داشت. مثلاً مفهوم جهاد ابتدایی با این‌که در قرآن بود، از سوی شیعیان جدی گرفته نمی‌شد؛ چرا که شیعیان می‌گفتند جهاد ابتدایی، مشروط به حضور امام معصوم است. بنابراین در این نظریه، تنها سیاست مهم نبود؛ بلکه وساطت تفسیر هم مهم بود. اما در اسلام سیاسی امروز، به خصوص در نظریه‌های اسلام‌گرایی بنیادگرا، پاره‌ای از نیروهای

جوانی که با دستگاه‌های استنباطی هم آشنایی ندارند و هنوز نمی‌دانند کدام بخش‌های قرآن جزء محکومات و کدام بخش‌ها جزء مشابهاست و اصولاً اجرای احکام چه شرایطی دارد، سعی می‌کنند صرفاً همان چیزهایی را که در معنای ظاهری لفظ می‌بینند، با تکیه بر ابزار سیاست اجرا کنند؛ یعنی برای آنها زمان، مکان و مصلحت مهم نیست. اینها به سیاست این‌گونه می‌نگرند و آنگاه بحثشان این است که دیگران اسلام را به تفسیر آلوده کرده‌اند، اما ما اسلام را به طور صحیح اجرا می‌کنیم؛ یعنی هر آنچه در نصوص وجود دارد. اجازه دهید با یک مثال توضیح بیشتری بدهم. مثلاً در نظریه امام خمینی علیه السلام یا نظریاتی مثل نظریه ایشان، این طور نیست که حکومت قدرت را به دست بگیرد تا فقط شریعت را اجرا کند، بلکه در بسیاری از مواقع حتی اگر شریعت به هر دلیل با روح اسلام و با مجموعه‌ای به نام مصالح دین تضاد پیدا کند، شریعت اجرا نمی‌شود. مثال بارز این امر هم احکام ارتداد یا بحث سنگسار است. بنابراین نظریات اجتهادی واسطه نص و سیاست هستند.

در نظریات شیعی، همیشه کم و بیش چنین وساطتی در حوزه احکام شرعی جدی گرفته می‌شود. حتی اگر در احکام عرفی هم این واسطه حذف شود، باز ولایت شرعی مجتهد، در بسیاری از مسائل جدی گرفته می‌شود. اما اسلام سیاسی متعلق به بنیادگرایی اسلامی در واقع تلاشی برای تصرف دولت با هدف اجرای بدون واسطه احکام است. این همان چیزی است که من از آن به «اجرای صحیح اسلام» تعبیر کرده بودم. در واقع بنیادگرایان معتقدند، اسلامی که در حال حاضر تفسیر می‌شود، به هیچ وجه الگوی اسلام صحیح نیست. این امر پدیده جدیدی است، یعنی در میان اهل سنت، پس از به سر آمدن دوران خلافت و در میان شیعه نیز در این دوران اخیر ظاهر شده و کم و بیش حاوی نوعی رادیکالیسم جدی است. مثلاً دیدگاه‌های مرحوم نواب صفوی علیه السلام هم این گونه بود؛ چرا که در اندیشه وی، اساساً به مرجعیت یک نیروی علمی اهمیتی داده نمی‌شد. این دیدگاه نوعی رادیکالیسم را در درون خود دارد.

○ اگر بنیادگرایان اسلامی به تفسیر اهمیت نمی‌دهند، پس درک خودشان از اسلام را چه می‌دانند؛ یعنی زمانی که یک سنت‌گرا و یک بنیادگرا در توضیح معنای یک آیه اختلاف نظر پیدا می‌کنند و هر کدام معنایی را برای آیه برمی‌شمرند، آن مسلمان بنیادگرا، تبیین معنای آیه از جانب خودش را نوعی تفسیر قلمداد نمی‌کند؟

● تفسیر به هر حال مؤلفه‌های خاص خودش را دارد. تفسیر همیشه به نوعی عبور از ظاهر لفظ به باطن آن است. تفسیر، نص را موقعیت‌مند می‌کند؛ یعنی نص را در میان سایر نصوص

می‌بیند. اما نظریه‌های بنیادگرا، ظاهرگرا هستند؛ یعنی فقط به ظاهر یک آیه یا هر نص دیگر تکیه می‌کنند و اساساً نسبت آن آیه را با آیات دیگر نمی‌سنجند؛ چرا که مفروضشان این است که هر آیه‌ای به تنهایی یک حکم است. شاید به همین دلیل است که یوسف قرضاوی به عنوان یک روحانی سنی، اندیشه‌های اهل سنت را به چند بخش تقسیم می‌کند؛ نخست اندیشه‌های ظاهرگرایان یا ظاهر یون جدید، یعنی کسانی که فقط به ظاهر آیات نگاه می‌کنند. قرضاوی معتقد است این گروه همین بنیادگرایان هستند. گروه دوم کسانی هستند که تمام آیات را تأویل می‌کنند. قرضاوی اینها را اصحاب تأویل و تعطیل می‌نامد.

○ اشاره‌اش به هرمنوتیسین‌ها است؟

● بله، مثلاً به جابری و ابوزید اشاره می‌کند. سومین گروه هم کسانی هستند که درک مقاصدی از اسلام دارند. یعنی احکام جزء جزء اسلامی را، در ذیل مقاصد اسلامی می‌سنجند. مثلاً مصلحت حفظ نسل، مصلحت حفظ مال و مصلحت حفظ جان.

بله، غزالی و خیلی از معاصران گروه سوم به آیات یا احکام شرعی به صورت مستقل نگاه نمی‌کنند، بلکه هر حکم شرعی را در ذیل مقاصد کلی می‌بینند و اگر بین این آیات و آن مقاصد تعارضی پیدا شود، کوشش می‌کنند با نسبت سنجی این آیات با احکام دیگر، نص را در جایگاه مطمئنی قرار دهند. این رویکرد بسیار متفاوت از رویکرد ظاهرگرایان است. البته قرضاوی از ظاهرگرایان کنونی جهان اسلام، با عنوان ظاهرگرایان جدید یا رادیکال‌ها نام می‌برد. این گروه در واقع می‌گویند حکم حجاب یا قصاص در قرآن آمده است، و بدون هیچ تفسیری باید رعایت شوند. اینها همه چیز را بدین صورت می‌سنجند و اساساً تفسیر جزئیات احکام در قیاس با کل مقاصد شریعت، در دستگاه فکری و فقهی اینها وجود ندارد. بنیادگرایان، سیاست را به عنوان یک ابزار صرف تلقی می‌کنند. شاید تصور آنها این است همچنان که می‌توانند کارشان را با ارعاب پیش ببرند، با ابزارهای قدرت هم می‌توانند کارشان را پیش ببرند. اینها دولت را از حیث مشروعیت یا عدم مشروعیت نگاه نمی‌کنند، بلکه آن را به عنوان یک ابزار جدید پیشبرد کارهایشان نگاه می‌کنند.

بازتاب اندیشه ۱۱۵

ظاهرگرایان
تفسیرگریز

آنها از یک دولت شرعی صحبت نمی‌کنند و تلقی‌شان این نیست که در حال فراهم کردن زمینه‌های یک دولت مشروع هستند، بلکه دنبال اجرای شریعت هستند. حالا شریعت را یک بار مثل فداییان اسماعیلیه به زور شمشیر اجرا می‌کنند و یک بار با حربه، ترور و رعب. گاهی هم ممکن است مثل نواب صفوی ❁ نامه قرمز بنویسند. اگر این طور باشد، اهمیت دولت

برای اینها زور برتر دولت است نه این که مثل قداما به یک دولت مشروع و آرمانی ببندیشند.
○ مرز اصول‌گرایی مطرح با بنیادگرایی چیست؟

● البته در اینجا دو گونه بحث مطرح است. وقتی مفاهیم از یک منطقه به منطقه‌ای دیگر منتقل می‌شوند، شاید مشکل ترجمه هم پیدا کنند. بنیادگرایی در نظریه‌های غربی، به معنای توسل به زور و امر سیاسی برای اجرای تورات و انجیل است. سیاست هم در اینجا در معنای کلی آن و نه صرفاً در اشاره به دولت به کار می‌رود. این بحث وقتی به جهان اسلام کشیده می‌شود، به دو صورت ممکن است فهمیده شود؛ یکی این که جامعه اسلامی هم به دنبال اجرای احکام شرعی است و به همین دلیل می‌توان مسلمانان طالب اجرای احکام را بنیادگرا نامید. اما آیا این امر به این معناست که دولت هیچ دخالتی در تفسیر ندارد و صرفاً باید اجرای ظاهر آیات را در دستور کار خود قرار دهد یا این که چیز دیگری هم در اینجا وجود دارد و آن، به رغم این که ما واجد اصولی هستیم، اما این اصول فقط در نص خلاصه و تمام نمی‌شوند، این اصول به وساطت خبر ائمه علیهم‌السلام یا تفسیر مجتهد نیز فهمیده می‌شوند.

ما باید بتوانیم این مسأله را روشن کنیم که فرق یک دولت دینی با یک دولت رادیکال چیست. دولت رادیکال یک دولت ایدئولوژیک است، اما دولت‌های اسلام‌گرای قبلی خیلی ایدئولوژیک نبودند، بلکه دینی بودند؛ یعنی در این دولت‌ها نظریه‌های متفاوت اجتهادی که دولت بر آنها متکی بود (و نه زور و قدرت صرف دولت) واسطه تفسیر و اجرای نص می‌شدند.

○ پس درباره مسأله حجاب، نظر شما این است که مکانیسم و مسیر منتهی به حکم اجباری بودن حجاب، در نظام جمهوری اسلامی متفاوت از بنیادگرایان است. یعنی این نتیجه واحد، محصول پیموده شدن دو مسیر فقهی متفاوت بوده است؟

● راجع به چنین مسائلی باید بحث شود. چرا که به نظر می‌آید اوایل انقلاب، فضای سیاسی کشور، خیلی مساعد بحث نبوده است و این امر باعث شده که بسیاری از الگوها رایج شوند؛ بدون این که یک بحث فقهی قوی روی آنها صورت گرفته باشد. مثلاً بحث در این باره که موضوع حجاب چه کسانی هستند، جزء بحث‌های مهم مغفول مانده است. در گذشته افراد خردسال حجاب نداشتند، ولی الان در جامعه ما بچه‌های کوچک هم مجبور به رعایت حجاب هستند. همچنین در گذشته غیر مسلمان‌ها حجاب نداشتند، ولی الان هر کسی که از خارج وارد جامعه ما می‌شود، مجبور به رعایت حجاب است. افراد مسن هم در گذشته

حجاب نداشتند، اما الان در جامعه ما چنین افرادی هم باید حجاب داشته باشند. در این زمینه بحث خیلی جدی تری هم وجود دارد و آن این که آیا حجاب یک الزام حکومتی است یا یک واجب شرعی است؟ یعنی آیا حجاب مثل نماز و روزه و حج است یا این که یک امر حکومتی است؟ در نظریه های قدیمی، حجاب برای غیر مسلمان ها و خردسالان لازم و واجب نبود. حتی می گویند برای زنانی که در بادیه سر کار بودند، یعنی زنان غیر شهری، به دلیل گرفتاری های زیادی که رعایت حجاب برای کار کردنشان ایجاد می کرد، حجاب لازم نبود. به نظر من، ما احتیاج داریم بین فرهنگ حجاب و حکم شرعی حجاب، تفکیک هایی را در نظر بگیریم. گاهی ممکن است فرهنگ ها با شریعت آمیخته شوند.

به نظر من ایدئولوژی متفاوت از استنباط اجتهادی است، یعنی ایدئولوژی یک سری پیش فرض ها و خطوط قرمز را در استنباط احکام شرعی بر عملیات ذهن حاکم می کند. بحث این نیست که جامعه ما یا جامعه اسلامی ایدئولوژیک نبوده است، بلکه بحث این است که ساختار استنباط احکام اسلامی ایدئولوژیک نیست. این نکته خیلی مهم است. تمام هم و غم دانشمندان مسلمان هم این بود که دولت را به چنین سطحی بکشانند که البته شاید هرگز هم امکانش فراهم نبود.

○ شما در جایی فرموده اید بنیادگرایان نمی خواهند به زمان گذشته برگردند، بلکه می خواهند گذشته را به زمان حال بکشانند. معنای این سخن شما دقیقاً چیست؟

● ببینید نیروهای سلفی، حال را به گذشته می برند و سعی می کنند توضیح دهند که چطور می توان یک نظام مشروع را طراحی کرد. فرض آنها این است که جهان اسلام یک دوران طلایی داشته است که می توان آن را الگو قرار داد. در واقع تفکر کلاسیک زمان حال را به گذشته برمی گرداند. اما تفکر بنیادگرایان این گونه نیست. بنیادگرایان مسائل جدید را می بینند و مصداق هایش را از گذشته می چینند تا به زمان حال مشروعیت ببخشند، یعنی به کل گذشته بر نمی گردند. شاید نتیجه رویکرد آنان، نفی تمدن جدید هم باشد، اما آنها بسیاری از وجوه تمدن جدید مثل ماهواره، موشک و در مجموع امکانات آن را پذیرفته اند. در واقع اینها گذشته را براساس حال می چینند و هر قسمتی از گذشته را که بازمان حال جور در نمی آید، کنار می گذارند.

بازتاب انبیشه ۱۰۵

ظاهرگرایان
تفسیرگرین

به نظر می رسد بنیادگرایان به تک تک آیات، بیش از کل آیات توجه می کنند و وقتی چنین رویه ای را در پیش می گیرند، بیشتر به آیاتی توجه می کنند که مقتضای وضع فعلی و اقتضای

شرایط فعلی جامعه آنان است. این که گفتم آنها گذشته را به زمان حال می آورند، به این معناست، یعنی چون در موقعیت جنگی قرار گرفته اند، گذشته را به طور کلی جنگی می بینند. من تا به حال ندیده ام بنیادگرایان بتوانند سایر آیات قرآن را به تمامی اجرا کنند. اینها در چند زمینه شروع به کار کرده اند؛ یکی بحث جهاد است و دیگری بحث تفکیک جنسیتی. هیچ گاه هم توضیح نمی دهند آیا در دوران قدیم هم این تفکیک های جنسیتی وجود داشته است یا خیر؛ یعنی قادر به ترسیم گذشته آن گونه که گذشته نیستند. به همین دلیل می توان گفت تفکر سنتی پایه استواری دارد و هر چیزی را در حد خودش می بیند. این تفکر ممکن است سنگین و محافظه کار باشد، اما در افراط کاری های بنیادگرایان شرکت نمی کنند.

● اشاره

سید محمد موسوی فراز

۱. آقای فیرحی تعریف اسلام سیاسی را، اراده ای (از سوی بنیادگرایان) برای تصرف سیاست به منظور اجرای صحیح اسلام می داند. گویا ایشان اسلام سیاسی را فقط قابل تعریف و سازگار با مبانی بنیادگرایی دانسته و چنین برداشت می شود که از نظر وی، در تفکر اعتدالی اسلامی، چیزی به نام اسلام سیاسی نداریم! البته در جای دیگری از این گفت و گو، آقای فیرحی بحث دولت دینی را از منظر تفکر اعتدالی مطرح می کند؛ لکن در ذیل عنوان اسلام سیاسی صرفاً سخن از بنیادگرایی است.

۲. در این مصاحبه بر نقش تفسیر و وساطت آن میان متون دینی از یک سو و عرصه فهم و اجرا از سوی دیگر، تأکید بسیاری شده است، به نحوی که گویا هیچ حکمی از گزاره های دینی، قابل اصطیاد و اجرا نیست؛ مگر با عبور از فیلتر امام یا مجتهد. در این باره باید اشاره نمود که گرچه در دیدگاه شیعه، تفسیر امام و به تبع او مجتهد نقش کلیدی دارد، لکن اولاً اجتهاد و تفسیر، محدوده و ضوابطی دارد و نمی تواند مقابل نص بایستد و اصولاً در نظر شیعه، اجتهاد در برابر نص بدعت و باطل است. این کلام شبیه سخنی است که در باب اخباری گری گفته شده است که ما قرآن را بدون تفسیر نمی فهمیم و حجیت آن را وابسته به سنت می کنند؛ در حالی که در واقع این سنت است که با محک قرآن سنجیده می شود و مخالفت و موافقت با کتاب (قرآن) در فقه ما به عنوان یکی از سنجه های ترجیح روایات مطرح است. ثانیاً چنین نیست که هر نصی باب فهمش بسته و نیازمند به تفسیر باشد، گزاره های دینی ما یا نص صریحند که مفاد و مفهوم آن یقین است و نیاز به تفسیر ندارند یا ظهور دارند که مفادشان ظنی است و یا مجملند که محتاج تفسیر هستند.

۳. آقای فیرحی، شهید نواب صفوی * را هم در تعریف بنیادگرایی گنجانده و می گوید: مثلاً دیدگاه های مرحوم نواب صفوی * هم این گونه بود؛ چرا که در اندیشه وی، اساساً به

مرجعیت یک نیروی علمی اهمیتی داده نمی‌شود. در حالی که این نگاه به مرحوم نواب صفوی^{۱۰۵} نادرست است، چون غیر از این که خود مرحوم نواب^{۱۰۶} از فضیلتی حوزہ و آشنا به مبانی استنباط بوده است، در حیطة عمل نیز، مجوز و حکم کارهایش را از مجتهدان به نامی چون آیت‌الله سیدصدرالدین صدر^{۱۰۷} و آیت‌الله خوانساری^{۱۰۸} دریافت می‌کرده است. از ایشان مانیفستی برای حکومت اسلامی به جای مانده که بعد از مشروطه، اولین منشور حکومت اسلامی به شمار می‌رود. در این جزوه به تصدی فقها بر امور مهمی چون قوه قضائیه اشاره شده و مشی فقهاتی وی در آن به روشنی دیده می‌شود.

از دیگر قرائن اجتهادی بودن جریان فکری شهید نواب^{۱۰۹} این است که پس از شهادت ایشان و با قیام حضرت امام خمینی^{۱۱۰} یاران نواب صفوی^{۱۱۱} برگرد امام جمع شدند (امثال شهید عراقی^{۱۱۲} و شهیدان امانی^{۱۱۳} و...) در حالی که اگر نوع تفکر ایشان بنیادگرایانه بود، نباید چنین عکس‌العملی نشان می‌دادند. مگر این که آقای فیرحی حرکت حضرت امام را هم حرکتی قشری و بنیادگرایانه بدانند که قاعدتاً چنین نمی‌اندیشد.

۴. وی در بخش دیگری از این گفت‌وگو میان دو روش افراطی ظاهرگرایان و تفریطی تأویل‌گرایان، قائل به روش اعتدالی سوم است که راه درست را سنجش هر حکم شرعی با مقاصد کلی شریعت و تطبیق با آن می‌داند، که در صورت ناسازگاری میان یک حکم و آن مقاصد، باید آن حکم را کنار گذاشت. البته در این که زمان، مکان و مصلحت در اجتهاد مؤثرند شکی نیست، لکن لازم است مرز این سخن با مقاصد گرایی در نظر گرفته شود. این که شریعت مقاصد عالی‌های دارد درست است، اما آیا بشر می‌تواند تک‌تک احکام را با آنها بسنجد و سازگاری یا عدم سازگاری احکام را با آن مقاصد کلی به دست آورد؟ جواب این سؤال در بسیاری از موارد منفی است، زیرا اولاً علت احکام و ثانیاً رابطه بسیاری از احکام با مقاصد بر ما پوشیده است؛ لذا تشخیص این که فلان حکم از مصادیق کدام یک از مقاصد است، بر ما معلوم نیست؛ گرچه ظنیات و احتمالاتی در پاسخ به ذهن می‌آید که مسلماً آن ظن‌ها نمی‌تواند مبنای استنباط و اجتهاد قرار گیرد. به همین دلیل چنین ضابطه‌ای در روش‌شناسی اجتهاد، مورد تأیید فقها هم نیست.

۵. ایشان با تأکید بر فرق گذاشتن میان دولت دینی و دولت ایدئولوژیک، دولت دینی را متکی بر نظریات اجتهادی و دولت ایدئولوژیک را مبتنی بر قدرت، برای اجرای بنیادگرایانه دین شمرده است. وی در واقع تفاوت را ناشی از این نکته می‌داند که ایدئولوژی دارای پیش‌فرض‌ها و خطوط قرمز در استنباط است، اما دولت دینی مبتنی بر اجتهاد، چنین پیش‌فرض‌هایی ندارد. به نظر می‌رسد این تفکیک صحیح نباشد. اگر ایدئولوژی به معنی پیش‌فرض داشتن است، این پیش‌فرض‌ها را ما در نظام استنباطی هم داریم. روش‌ها و ضوابط و منابع در نظام اجتهاد محدود و ثابت هستند و روشن است که خروجی چنین دستگاہی که دارای روش و منبع ثابتی است در طول اعصار تغییر ماهوی نمی‌کند. لذا

حضرت امام^ع اگر چه بر فقه پویا تأکید دارند، ولی راه دستیابی به آن را همان چارچوب فقه سنتی و به تعبیر ایشان فقه جواهری (البته با ملاحظه دخالت زمان و مکان در موضوعات احکام) می‌دانند. از این منظر می‌توان میان دولت ایدئولوژیک و دولت مبتنی بر اجتهاد جمع کرد و منافاتی میان آنها نخواهد بود.

۶. در امر حجاب که به عنوان نمونه مطرح شده است نیز، مطالب قابل تأمل دیده می‌شود. مانند این که در گذشته زنان غیر شهری معاف از حجاب بوده‌اند یا این که در جامعه ما حتی خردسالان نیز مجبور به داشتن حجابند، به نظر دور از واقعیت است. شاید بین جواز نظر به زن بادیه نشینی که حجاب را به طور کامل رعایت نمی‌کند، با جواز بی‌حجابی بادیه نشینان، خلط صورت گرفته است.

۷. به نظر می‌رسد یکی از مهم‌ترین تأملاتی که در این مصاحبه قابل اشاره است، مشخص نبودن دقیق مفهوم وضابطه و مرزبندی و مصادیق عینی بنیادگرایی از دیدگاه آقای فیرحی است. گاه آن قدر بنیادگرایی مذموم مدنظر ایشان وسیع است که حتی امثال شهید نواب صفوی^ع را هم در بر می‌گیرد و گاه آن قدر دایره آن ضیق می‌شود که سلفی‌ها نیز از آن خارج می‌شوند. آن گونه که از بیان تلویحی ایشان استفاده می‌شود، گویا وی بخش‌ها و مقاطعی از نظام جمهوری اسلامی را هم آمیخته به تفکرات بنیادگرایانه می‌داند. یا در جای دیگر، از خشونت به گونه‌ای سخن به میان می‌آید که چنین برداشت می‌شود، خشونت از ویژگی‌های منحصر به فرد بنیادگرایی است و در نتیجه استفاده از خشونت، برای پیشبرد شریعت، خارج از ضابطه اجتهادمداری است؛ در حالی که در فقه و اجتهاد ما خشونت هم در مواردی مجاز و بلکه لازم شمرده شده است. همه اینها ناشی از ضعف در تبیین دقیق حد و مرز و تعریف بنیادگرایی است. شایسته بود ایشان در بخش مصادیق هم، با اشاره به نمونه‌های عینی مدعای خودشان و تطبیق مفهوم ظاهرگرایی بر آن نمونه‌ها، مطلبشان را شفاف‌تر می‌کردند تا بهتر بتوان درباره آن داوری کرد.

پرتال جامع علوم انسانی